



Limiting the Power or Restraining the Arbitrariness of the Governing Body A study How Government Sovereignty is Exercised in the French and American Legal Systems

Ayat Mulaee,¹ Farshid Bandehali,² Seyed ali Mousavi³

Associate Professor of Public Law, Faculty of Law and Social Science, University of Tabriz, Iran (Corresponding Author),

Email : amulaee@tabrizu.ac.ir

Ph. D. in Public Law, Faculty of Law and Social Science, University of Tabriz, Iran. Email: farshidbandehali@gmail.com

Ph. D. in Public Law, Faculty of Law and Social Science, University of Tabriz, Iran. Email: seyed.ali.moosaviii@gmail.com

Abstract

Regarding the concept of revolution, in addition to different comprehensive definitions throughout history, its result, that is, the governments emerging from the revolution, have also emerged in different forms from each other. But it seems that what determines these differences depends more than anything on the opinions and opinions of the thinkers of the revolutionary societies, rather than the field struggles of these societies. From this point of view, the new political-legal system after the revolution can be called more modern than its predecessors only if its fundamental ideas are true to their essence and far from any basic imitation of other traditions. be revolutionary. Therefore, this research, the sources of which were collected in a library method and subjected to a descriptive-analytical study, with the aim of better understanding the idea that the stability of a modern political society depends on paying attention to traditions, values and basic needs and The continuous protection of them during the different periods of the government of the most efficient governments in that society, while examining the government-making views of the thinkers and founding fathers in the two revolutions of France and America in 1789, raises as the main question that What differences have the mentioned views created in terms of limiting the authority of the government in the context of the political history of these two republican systems? The results show that the extremely unequal class political system and the existence of monarchy derived from the divine right of kings in France before the revolution, by the thoughts of philosophers such as Jean-Jacques Rousseau based on the principle of equality and its precedence over freedom and security, ultimately lead to The establishment of a centralized social democratic republic system in which all the sovereign powers belong to the spiritual personality of the whole, which is called the nation. However, according to the thinking of the founding fathers, a free government is a government that has the ability to control the "directions of a biased and domineering majority" and is officially based on the "principle of a republican government based on the opinion of a respectable majority, that is; The principle of agreement" which precedes freedom and equality. The fundamental principle on which the liberal democratic republic of the United States is based.

Keywords :Revolution, Founding Fathers, Freedom, Equality, Natural Rights.

Received: 2024/05/21; **Revised:** 2024/06/26; **Accepted:** 2024/07/06; **Published online:** 2024/09/22.

How To Cite: Mulaee, A, Bandehali, F, & Mousavi, S A, (2024). Limiting the power or restraining the arbitrariness of the governing bodyA study of how government sovereignty is exercised in the French and American legal systems, *Journal of Comparative Public Law*, 1(3).119-141.
<https://doi.org/10.22091/cpl.2024.10779.1025>

Published by: University of Qom

© The Author(s)

Article type: Research





تحدید قدرت یا مهار خودسری هیئت حاکمه جستاری در نحوه اعمال حاکمیت دولت در دو نظام حقوقی فرانسه و آمریکا

آیت مولایی^۱، فرشید بنده علی^۲، سیدعلی موسوی^۳

دانشیار حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)، رایانامه: (amulaee@tabrizu.ac.ir)
دانش آموخته دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز. رایانامه: (farshidbandehali@gmail.com)
دانش آموخته دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز. رایانامه: (seyed.ali.moosaviii@gmail.com)

چکیده

درخصوص مفهوم انقلاب، علاوه بر تعاریف فراگیر متفاوت در طول تاریخ، ماحصل آن یعنی حکومت‌های برآمده از درون انقلاب نیز در اشکال متمایزی از یکدیگر ظهور یافته‌اند. اما به نظر می‌رسد آنچه این تفاوت‌ها را رقم می‌زند، بیش از هر چیز به آراء و نظرات متفکران جوامع انقلابی وابسته باشد تا مبارزات میدانی این جوامع. از این منظر تنها در صورتی می‌توان نظام سیاسی - حقوقی جدید پس از انقلاب را نسبت به پیشینیان خود مدرن‌تر نامید که اندیشه‌های بنیادین تشکیل دهنده آن، قائم به ذات و به دور از هرگونه نگاه تقلیدی اساسی از دیگر سنت‌های انقلابی باشد. لذا این تحقیق که منابع آن به روش کتابخانه‌ای گردآوری و مورد بررسی توصیفی - تحلیلی قرار گرفته، با هدف درک بهتر این ایده که پایداری یک جامعه سیاسی مدرن، منوط به عطف توجه به سنت‌ها، ارزش‌ها، نیازهای اساسی و پاسداری مداوم از آن‌ها در ادوار مختلف حکمرانی دولت‌های روی کار آمده در آن جامعه است، ضمن بررسی دیدگاه‌های حکومت‌ساز متفکران و پدران بنیان‌گذار در دو انقلاب ۱۷۸۹ م فرانسه و آمریکا، به عنوان سؤال اصلی این نکته را مطرح می‌کند که دیدگاه‌های مذکور، چه تفاوت‌هایی را به لحاظ تحدید اقتدارات حاکمیت در بستر تاریخ سیاسی این دو نظام جمهوری به وجود آورده است؟ نتایج نشان می‌دهد، نظام سیاسی به شدت نابرابر طبقاتی و وجود موناشری برگرفته از حق الهی پادشاهان در فرانسه پیش از انقلاب، به وسیله تفکرات فیلسوفی چون ژان ژاک روسو بر پایه اصل برابری و تقدم یافتن آن بر آزادی و امنیت، در نهایت منتهی به ایجاد نظام جمهوری سوسیال دموکرات متمرکز گردیده که در آن همه اقتدارات حاکمیت را متعلق به شخصیت معنوی کل که ملت نامیده می‌شود، می‌داند. در اندیشه‌های پدران بنیان‌گذار، مفهوم دولت آزاد به معنای دولتی است که قادر به کنترل و هدایت «جهت‌دهی‌های یک اکثریت جانب‌دار و سلطه‌جو» باشد. این دولت به طور رسمی بر «اصل جمهوری مبتنی بر نظر اکثریت» تأکید دارد که در عین حال باید به «اصل توافق» احترام بگذارد؛ اصولی که بر آزادی و برابری مقدم هستند. این بنیان‌ها اساس جمهوری لیبرال دموکراتیک ایالات متحده را تشکیل می‌دهند.

کلمات کلیدی: انقلاب، پدران بنیان‌گذار، آزادی، برابری، حقوق طبیعی.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۰۱؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۳/۰۴/۰۶؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۱۶؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۳/۰۷/۰۱.

استناد به این مقاله: مولایی، آیت؛ بنده علی، فرشید؛ و موسوی، سیدعلی (۱۴۰۳). تحدید قدرت یا مهار خودسری هیئت حاکمه جستاری در نحوه اعمال حاکمیت دولت در دو نظام حقوقی فرانسه و آمریکا، *حقوق عمومی تطبیقی*، ۱۱(۳)، ۱۴۱-۱۱۹.
<https://doi.org/10.22091/cpl.2024.10779.1025>

نوع مقاله: پژوهشی

© نویسنده‌گان



ناشر: دانشگاه قم

مقدمه

در طول تاریخ مفهوم انقلاب موضوع مباحثات متعددی میان صاحب نظران بوده است. تعاریف فراگیر از این واژه علاوه بر آنکه اشکال متفاوت از عمل سیاسی خشونت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز را در بر می‌گیرد، به دنبال انقلاب ۱۷۸۹ م فرانسه، معانی جدیدی را نیز به خود گرفت. از این پس واژه انقلاب نه تنها به جابه‌جایی نخبگان اشاره داشت، بلکه کوششی در جهت تغییر ارزش‌ها، هنجارها، ساختارها و قواعد سیاسی و حقوقی جوامع محسوب می‌شد. تغییراتی که تنها به جامعه فرانسه منحصر نگردید، بلکه الگویی برای پیروی دیگر کشورها نیز فراهم آورد (هادیان، ۱۳۹۱: ۲۰۹). هرچند این الگوسازی به دلیل برداشت متفاوت نخبگان جوامع انقلابی از الگوی مذکور به نتیجه‌ای یکسان منتهی نشد. سابقه تاریخی انقلاب‌های شرقی و غربی که به موازات یا پس از انقلاب فرانسه به وقوع پیوستند نشان می‌دهد، برخلاف تفکرات انقلابیون در جوامع شرقی که بیشتر معطوف به الگو برداری محض از شکل انقلاب فرانسه و نظام جمهوری برآمده پس از آن بود، دیدگاه متفکران در غرب بر ماهیت این انقلاب و اینکه چگونه فرانسویان در بستر تاریخ سیاسی خود موفق شدند، نظم دنیای کهن را به یکباره ویران سازند و طرح نویی از حاکمیت دولت را ایجاد کنند که اقتدارات مطلقه مورنارش را به اراده عمومی تبدیل ساخت، واقع گردید.

این دیدگاه‌های دولت‌ساز را می‌توان به‌وضوح در جریان دو انقلاب مهم ۱۷۸۹ میلادی فرانسه و آمریکا، مشاهده نمود. این انقلاب‌ها اگرچه در ظاهر منتهی به ایجاد دو نظام جمهوری شدند، اما در ماهیت امر مسیر حرکت انقلابی که توسط متفکرین این جوامع هدایت گردید، نهایتاً در یک کشور دولتی بر پایه نظام جمهوری سوسیال دموکرات و در کشور دیگر نظام جمهوری لیبرال دموکرات را ایجاد نمود. هرچند که سابقه تاریخ سیاسی این جوامع نیز در شکل‌گیری تفکرات انقلابی و ایجاد دولت‌های یادشده، نقش مهمی داشته است. چه اینکه انقلاب فرانسه به اقتضای وجود سابقه به‌شدت نابرابر نظام طبقاتی و مورنارشی حق‌الهی پادشاهان به وجود آمد، حال آنکه انقلاب آمریکا محصول تاریخ طولانی دستگاه‌هایی بود که ابتدا برای اداره امور مستعمرات حکومت یک کشور خارجی تشکیل و تداوم بعدی آن‌ها از راه مبارزه استقلال‌طلبانه و جنگ، موجبات تحکیم ملیت را فراهم و سپس به استقلال دولت و تضمین آزادی‌ها در درون سرزمین داخلی نائل گشت. در هر حال با توجه به آنچه عنوان شد ما در این تحقیق با این سؤال مواجه هستیم که:

- دیدگاه‌های متفکران انقلابی و پدران بنیان‌گذار در کشور آمریکا و فرانسه، چه تفاوت‌هایی را به لحاظ تحدید اقتدارات حاکمیت در بستر تاریخ سیاسی این دو نظام جمهوری رقم زده است؟ از این رو، در بخش اول پدیده انقلاب و مباحث نظری مرتبط با آن در کشورهای فرانسه و آمریکا، به ترتیب در بخش‌های اول و دوم نوشتار حاضر مورد واکاوی قرار گرفته است.

۱. درآمدی بر اوضاع سیاسی - اجتماعی منتهی به انقلاب خونین فرانسه

انقلاب فرانسه که به انقلاب کبیر یا خونین مشهور است، دوره‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی تاریخ این کشور در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۹ میلادی است که پس از فراز و نشیب‌های بسیار، نظام سلطنتی در فرانسه را به جمهوری دموکراتیک حال حاضر این کشور تغییر داد. بسیاری از صاحب‌نظران خصوصیات حکومت‌های پیشین، از جمله جنگ‌های بسیار لویی پانزدهم، مالیات‌های وضع شده بر املاک توسط کلیسای کاتولیک به‌عنوان بزرگ‌ترین مُلک‌دار کشور و... را از دلایل انقلاب دانسته‌اند که در این میان نقش دو عامل: ۱. نظام به‌شدت نابرابر طبقاتی؛ و ۲. نارضایتی از حکومت استبدادی سلطنتی و تسلط امتیاز اشرافی بر امور مختلف جامعه فرانسه پررنگ‌تر است. در رابطه با نابرابری‌های اجتماعی باید گفت؛ تا پیش از انقلاب عامه مردم که نه‌دهم از ملت فرانسه (یعنی بیست‌و یک میلیون از بیست‌و پنج میلیون جمعیت کشور در آن زمان) را تشکیل می‌دادند، رعایا بودند که به‌صورت روزمزد و مزدور امرار معاش می‌کردند. آنان علاوه بر پرداخت بهره مالکانه به اربابان، مانند مالکان مالیات به دولت می‌پرداختند و عشریه روحانیون را نیز می‌دادند. وجود این قبیل مخارج مالی سنگین تحمیل شده از نظام اشرافیت و وضعیت فقر عمومی ناشی از آن به گونه‌ای رواج یافته بود که بنا بر نظر افرادی چون کاردینال دوریشلیو، رعیت اساساً قاطر مملکت محسوب می‌شد.^۱

در این زمینه، نظام سلطنتی و موناشرسی مبتنی بر حاکمیت الهی به‌عنوان یک عامل مؤثر و تراژدی ملی تلقی می‌شود. هرچند حاکمیت در فرانسه نه از طریق زور و نه از طریق غلبه به‌دست آمده بود، اما به‌طور رسمی به پادشاه از سوی خداوند اعطا شده و او قدرت خود را از این منبع الهی دریافت می‌کرد. به همین دلیل، حاکمیت او نه از ذات خود، بلکه به‌واسطه لطف الهی توجیه می‌شد. این ویژگی، مشخصه‌ای است که همواره در موناشرسی‌های مبتنی بر حقوق الهی مورد تأکید قرار می‌گرفت. سخنان لویی پانزدهم هنگام صحنه به یاد ماندنی فلاژلاسیون سوم مارس ۱۷۶۶ م که اعلام کرد: «قدرت قانون‌گذاری بدون شریک و بدون وابستگی، تنها به من تعلق دارد» توجیه‌کننده چنین حاکمیتی است. دیدگاهی که هیچ‌گاه قانون‌گذاری پادشاه را به نقض این فرمول برگرفته از حقوق رومی که «خواست پرنس، واجد اعتبار قانون است» و انداشت. لذا تئوری حاکمیت مطلقه و بدون شریک بُدنی که در فرانسه پیش از انقلاب پذیرفته شده بود، راه را برای تمرکز قوای حاکم در یک سازمان واحد دولتی گشود و آن را بدون کوچک‌ترین تغییری با مفهوم حاکمیت غیرقابل تجزیه درآمیخت، به‌گونه‌ای که برخلاف قرون وسطی که مبتنی بر حکومت و مداخله چندین مرجع قدرت در تصمیم‌گیری پادشاه بود، موناشرسی مطلقه شیوه جدیدی از حکومت کردن، یعنی حکومت یک فرد و نه بیشتر را پدید آورد که با وجود آن در پایان

۱. برای اطلاع بیشتر درخصوص وضعیت طبقات سه‌گانه مذکور در فرانسه که زمینه‌ساز اصلی انقلاب این کشور بود، نک: ایزاک، ژول، ماله، آلبر، (۱۳۹۵)، انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه: رشید یاسمی، تهران، انتشارات امیرکبیر.

قرن ۱۷ میلادی مجالس یا به کلی نابود شدند یا اختیارات آن‌ها به‌طور جدی کاهش یافت و قدرت‌های باقی‌مانده دیگر توانایی مقابله با خواست پادشاه را نداشتند (France, 1992: 45). در چنین فضایی بود که مبارزات میدانی و خواست اصلی ملت، به‌ویژه آراء و نظرات اندیشمندان فرانسوی که مسیر انقلاب فرانسه را تعیین می‌کرد، عموماً بر مهار قدرت حاکمیت و چگونگی انجام این مهم شکل گرفت.

۱-۱. جدال فکری بر سر تحدید قدرت حاکمیت در فرانسه عصر انقلاب

دو تن از کسانی که انقلاب فرانسه بیش از همه مرهون تلاش‌های فکری اینان است، منتسکیو و روسو هستند. هدف منتسکیو که در کتاب معروفش «روح‌القوانین» نشان داده شده، این بود که قدرت سلطنتی را نمی‌توان حفظ کرد، مگر آنکه با «قوانینی پایه‌ای» اداره و مقید شود. لذا او وجود قانون را مقدم بر آزادی می‌دانست. از نظر وی درست است که پادشاه منشأ همه قدرت‌های سیاسی و مدنی است، ولی قوانین پایه «بالضروه نقش مجرایی را پیدا می‌کند که قدرت از درون آن جریان می‌یابد». اصطلاح قانون پایه وی دربرگیرنده شکل‌ها و نهادهایی است که اعمال اقتدار حکومتی را تأسیس و تنظیم می‌کند. منتسکیو در آغاز تحقیق ارزشمندش قوانین را «روابطی ضروری که از طبیعت اشیاء ناشی می‌شود» تعریف می‌کند و با به‌کارگیری این مفهوم ربطی از قانون، روح‌القوانین را بدون نیاز به تعیین منبع مطلق اقتدار در می‌باید (لاگلین، ۱۳۹۲: ۳۰۶-۳۰۵). وی قانون را به دو نوع «قانون طبیعی و قانون موضوعه» تقسیم می‌کند و در این باره می‌گوید: «موجودات خاص ذی‌شعور می‌توانند از قوانینی برخوردار باشند که خودشان وضع کرده‌اند، ولی تابع قوانین دیگری نیز هستند که ساخته آن‌ها نیست». سپس قانون موضوعه را به سه قسم تقسیم می‌کند: «قانون مذهبی و قانون اخلاقی و قانون سیاسی یا عرضی» و می‌گوید تمام مسائل را باید از طریق قانون تحقیق نمود (قاضی، ۱۳۸۳: ۱۲۲-۱۲۱). در ادامه منتسکیو ساختاری از حکومت را ارائه می‌دهد که در آن قوای مجریه، قضائیه و مقننه متمایز و جدا از یکدیگر باشند. او اندیشه‌اش را برای تبیین اصل تفکیک قوا چنین بیان می‌کند: «تجربه همیشگی به ما می‌نمایاند که هر انسان صاحب قدرتی به سوءاستفاده از آن گرایش دارد. آن قدر به جلو می‌تازد تا به حدومرز برخورد. برای آنکه نتوان از قدرت استفاده نامطلوب کرد بایستی که قدرت، قدرت را متوقف کند»، پس شکل حکومت هر چه باشد سوءاستفاده از قدرت به معنای سیطره استبداد است. «هنگامی که در یک شخص یا در مجموعه‌ای از مقامات، قوه مقننه با قوه مجریه جمع شود، آزادی دیگر وجود نخواهد داشت، زیرا بیم آن هست که سلطان یا سنا قوانین خودکامه‌ای وضع کنند و با خودکامگی به موقع اجرا گذارند» همچنین او در جای دیگر بیان می‌کند: «اگر قوه قضاوت کردن از قوه مقننه و مجریه جدا نباشد آزادی به‌هیچ‌وجه وجود نخواهد داشت. اگر یک فرد یا مجموعه‌ای از خواص و نجبا یا تعدادی از مردم هر سه قوه را دارا باشند، همه چیز به خطر خواهد افتاد» (منتسکیو، ۱۳۴۹: ۱۶۴-۱۶۳). لذا شیوه او برای تحدید قدرت حاکمیت عبارت است از: ۱. قوا از

یکدیگر متمایز و منفک اند؛ ۲. نهادهای سیاسی مناسبی که وظایف مربوط به هر یک از قوای سه‌گانه را تجسم می‌بخشند، تنظیم شوند؛ ۳. این سه قوه طوری در برابر هم نهاده شوند که در عین بسامان شدن کار دولت و تمشیت امور حکومت، مرز توقف یکدیگر را بررسی کنند و امکان تجاوزکاری را از یکدیگر سلب نمایند.

همچنین او تفکیک افقی قوا را پیشنهاد می‌دهد. قوه مقننه و قوه مجریه را به دو نهاد اولیه تقسیم می‌کند، قوه مقننه را به دو مجلس سنا (اشراف) و عوام (قانون‌گذاری) تقسیم و وظیفه تعدیل و تنظیم روابط بین مجلس عوام (قوه مقننه) و قوه مجریه (شاه) را بر عهده مجلس سنا می‌گذارد. حاکمیت در بین قوا نزد منتسکیو متعلق به قوه مجریه است که «همیشه باید در دستان شاه باشد، چراکه این شعبه از حکومت که شایسته اقدام بدون تأخیر است، بهتر است که توسط یک نفر اداره شود تا چند نفر، درست برعکس قوه مقننه که توسط چند نفر بهتر به وظیفه خود عمل می‌کند» (ایمانی؛ ۱۳۹۵: ۱۲۱). بدین ترتیب منتسکیو در اندیشه سیاسی خود، آزادی‌خواهی را مقدم بر جمهوری‌خواهی قرار می‌دهد و در رو یارویی با نظام پادشاهی از خود رواداری و میانه‌روی نشان می‌دهد و با دیدی برگرفته از نظام مشروطه کشور انگلستان، «حکومت مشروطه سلطنتی» را در مان همه دردها می‌داند. از این رو منتسکیو، برخلاف جان لاک و به ویژه ژان بَدَن و توماس هابز که مفهوم حاکمیت را به‌عنوان مفهوم بنیادین اندیشه سیاسی وارد کرده بودند، این مفهوم را جز در موارد نادری به کار نمی‌برد. به عبارت دیگر او با حق حاکمیت کاری ندارد، بلکه بر اساس اندیشه سیاسی او حکومت اعتدالی نظام قانون‌ها از چنان نیرویی برخوردار است که می‌تواند آزادی را برای همگان تأمین کند (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۴۰۳). با این حال، ایده‌پردازی منتسکیو درباره حد اعتدال قانون نیز که بتواند آزادی‌های همگان را تضمین کند، با دو مشکل مواجه بود. اول، آنکه چنین جامعه‌ای همان‌گونه که ولتر دیگر فیلسوف فرانسوی بیان می‌کند به مانند آن بود که «هر کس وارد فرانسه شود به تعداد اسبان کالسکه‌ای که عوض می‌کند، نابرابری‌های بسیار حتی در اوزان و مقیاس‌ها وجود دارد»؛ دوم، منتسکیو در حالی اجرای مشاهدات خود از کارکردهای نظام سلطنتی مشروطه انگلستان را برای فرانسه مطلوب می‌دانست که در فرانسه نهاد سلطنت خود را تجسم عینی دولت و قانون می‌دانست. پس در چنین شرایط اقتدارگرایانه و نابرابر سیاسی و اجتماعی سخن گفتن از پلورالیسم سیاسی که نظام سیاسی رقیب آن را کمابیش پس از انقلاب ۱۶۸۸ به اجرا درآورده بود، بی‌معنا می‌نمود و تنها اختلافات و نابرابری‌ها را گسترده‌تر می‌ساخت. به همین دلیل باید منتسکیو را به‌نوعی طرفدار نظام لیبرالی انگلستان به حساب آورد تا بنیان‌گذار یک نظم نوین سیاسی برای فرانسه زمان خود. هرچند که این موضوع چیزی از ارزش‌های فکری فیلسوف واضح اصل تفکیک قوا و نویسنده روح‌الاقوانین نمی‌کاهد.

۱-۲. روسو و بنیان‌گذاری انقلابی خونین

ژان ژاک روسو به دنبال مشروعیتی است که از مردم نشئت می‌گیرد و حکومتی که میل و اراده عمومی آن را شکل می‌دهد. نظریه‌ای که موجب شد، روسو متفکر قرن هجدهم را تئوریسین انقلاب ۱۷۸۹ م فرانسه بدانند و این جمله او که

«انسان آزاد به دنیا آمده و همه جا در بند اسارت و زنجیر است. چه بسا کسانی که خویش را فرمانروای دیگران می‌پندارند، درحالی‌که خود به مراتب از ایشان زیون‌تر و محدودترند»، به‌صورت شعار قرن درآید و ایجاد تحولات اساسی را نوید دهد (عیوضی، ۱۳۹۶: ۲). از نظر فلسفه سیاسی، روسو نیز همانند جان لاک در بحث پیرامون واگذاری حق حاکمیت به دولت آزادی انسان را محور اندیشه خود قرار می‌دهد. اما این آزادی را نه از حقوق طبیعی انسان، بلکه از «نظام اجتماعی» و اراده اجتماع أخذ می‌کند. هرچند این گذشت او از حقوق طبیعی صرفاً ناشی از دغدغه‌اش در زمینی کردن حاکمیت ماوراءالطبیعه‌ای فرانسه زمان خود است (کاسیرر، ۱۳۷۸: ۹۸). او همچنین در پیمودن این مسیر به نابرابری انسان‌ها که یکی دیگر از واقعیت‌های اجتماعی بارز فرانسه آن دوران است، معتقد است و این نابرابری را به دو صورت می‌داند:

نابرابری طبیعی: همانند تفاوت‌هایی که در جسم و جان افراد وجود دارد؛

نابرابری‌های اخلاقی و سیاسی: این نابرابری‌ها در وضعیت طبیعی وجود ندارند، بلکه جامعه مدنی آن‌ها را ایجاد می‌کند و انسان را به فرمانده یا فرمان‌بردار تبدیل می‌سازد. به اعتقاد روسو، راه‌حل این نابرابری‌ها تنها در ایجاد یک قرارداد اجتماعی نهفته است. در این قرارداد، هر فرد با دیگران متحد می‌شود، اما در عین حال تنها از خود فرمان می‌برد و به همین دلیل، از آزادی خود محافظت می‌کند؛ چرا که این قرارداد به اراده او شکل گرفته است. در حکومتی که به این صورت مردم بر مردم قدرت پیدا می‌کنند، تمام اقتدارها به شخصیت معنوی کل جامعه تعلق دارد و برابری افراد تضمین می‌شود. روسو این اقتدار را «حاکمیت ملی» می‌نامد که نه قابل واگذاری است و نه قابل تقسیم و با گذر زمان از بین نمی‌رود. هیچ نیرویی نمی‌تواند این حاکمیت را از ملت گرفته و به یک حاکم واگذار کند؛ ملت به‌طور مستقیم حاکمیت خود را اعمال می‌کند. در این چارچوب، تأکید روسو بر آزادی و اهمیت برابری در قرارداد اجتماعی، معنا و ابعادی دیگر نیز دارد. به باور او، «شهروندان هنگام مجبور بودن به رعایت اراده عمومی، مجبور به آزاد بودن می‌شوند». این مفهوم اخلاقی از اصل آزادی، به‌ویژه از طریق آموزش و تربیت عقلانی و توسط هر فردی که قرارداد اجتماعی را انتخاب کرده، بیان می‌شود (نک: روسو، ۱۳۷۹: 62; Giovanni, 2015).

نوآوری ایده‌های روسو به همین جا ختم نمی‌شود، او بین حاکمیت و حکومت تفاوت قائل است و حاکمیت دولت را کل هیئت یا جامعه سیاسی تعریف می‌کند و حکومت را متشکل از افرادی می‌داند که مردم انتخاب کرده‌اند تا اراده عمومی را اجرا سازند. حکومت توسط مردم ایجاد شده و هر زمان که مردم بخواهند می‌توانند آن را تغییر یا اصلاح نمایند؛ بنابراین دیدگاه روسو در سطح جامعه دو قرارداد شکل می‌پذیرد. در قرارداد اول، جامعه سیاسی تشکیل می‌گردد و منبع نهایی قدرت حاکمیت را ملت قرار می‌دهد و در قرارداد دوم، حکومت و دولت شکل می‌گیرد و طی آن اعمال اقتدارات حاکمیت از سوی ملت به دولت تفویض می‌شود. او برای آنکه هیچ اراده‌ای نتواند برتر از اراده ملت قرار گیرد، اقتدارات واگذار شده

به حکومت را نیز به حال خود رها نمی‌کند و با بیان مجدد نظریه تفکیک قوا که لاک و منتسکیو از آن سخن گفته‌اند، سعی در مهار این اقتدار دارد. اما بدیهی است که روسو نسبت به پیامدهای تمدن جدید مانند منتسکیو خوش‌بین نبود.^۱ به همین دلیل ابتکار دیگر او [برخلاف منتسکیو] تفکیک «مطلق» این قوا از یکدیگر است. همچنین برخلاف لاک و منتسکیو که معتقد به تفکیک افقی قوای حکومت بودند، او تفکیک قوای عمودی و سلسله مراتبی را بر محور قانون مطرح می‌کند و دولت‌هایی را که به اصل قانون توجه نمایند، جمهوری می‌داند (روسو، ۱۳۷۹: ۳۵۹).

اهمیت این دیدگاه در شکل‌گیری انقلاب فرانسه تا بدان حد است که به لحاظ تاریخی سیستم تفکیک قوای عمودی، در فردای انقلاب و در دوران مجلس ملی، هنگامی که «حاکمیت ملت» یا همان حاکمیت مردم در فهم روسویی، در ابتدای امر به جای «حاکمیت ملی» نقش‌آفرینی می‌کرد، وجود داشته است. بنابراین با شکل‌گیری چنین قدرت حاکمیتی که آموزه اصلی روسو است، هیچ‌گونه تنش بین اراده شخصی و عمومی وجود ندارد، زیرا افراد می‌پذیرند که عدالت و نفع شخصی آن‌ها مستلزم تسلیم شدن به اراده‌ای است که با محافظت از آن‌ها در برابر خشونت خصوصی، آزادی آن‌ها را تضمین می‌کند. اراده‌ای که بر همه به مساوات رفتار می‌کند و برای اینکه مشروعیت داشته باشند، توسط نمایندگان ملت توافق می‌شود و نه پادشاه.

بدین ترتیب دولت صورت خارجی و تحقق یافته ملت می‌شود و خواست او مظهر اراده عمومی. براساس چنین دیدگاهی، اعلامیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ م انقلاب فرانسه که به‌عنوان دیباچه‌ای بر اولین قانون اساسی این کشور مصوب سال ۱۷۹۱ م افزوده گردید، در مقدمه خود بیان می‌کند: «افراد جامعه دارای یک سلسله حقوق طبیعی مقدس مسلم و غیرقابل انکار می‌باشند که بی‌اطلاع مصادرات امور از وجود این حقوق یا عدم رعایت آن‌ها یگانه علت نگون‌بختی مردم و فساد حکومت است، نمایندگان مردم فرانسه که در مجلس ملی گرد هم آمده‌اند با این باور که این موضوع تصمیم گرفتند که حقوق مستدام و مقدس انسان را در یک منشور رسمی بیان کنند تا این منشور همواره در پیش‌روی مسئولان قرار داشته و حقوق و تکالیفشان را به یاد آورد، تا بتوان اعمال قوه مقننه و مجریه را در هر زمان با نهادهای سیاسی تطبیق داده و محترم شمرد و خواست‌های شهروندان را پیوسته بر اساس اصول ساده و تعرض‌ناپذیر، در جهت حفظ قانون اساسی و سعادت همگانی رهبری کرد».^۲

۱. او در این فقره حتی در مخالفت با این خوش‌بینی در رساله امیل چنین می‌نویسد: «همه فرزانی که ما از پیش داورای‌های بردگی فراهم آمده‌اند. همه رسم‌های ما جز انقیاد، عذاب و اجبار نیستند. انسان اجتماع سیاسی در بردگی زاده می‌شود، زندگی می‌کند، و می‌میرد، آدمی تا زمانیکه که صورت انسان را نگاه دارد، به زنجیر نهادهای ما بسته است». نک: (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۴۱۹)

۲. مقدمه اعلامیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ فرانسه.

۲. انقلاب آمریکا؛ ایجاد حاکمیتی مستقل برای مستعمره نشین‌ها، بدون وجود سابقه استبداد داخلی

ریشه‌های نظری انقلاب آمریکا در اصل حاصل تحولات و دگرگونی‌های فکری بود که در اروپای عصر روشنگری با نظریات اندیشمندانی چون جان لاک و روسو درباره حقوق مردم، آزادی، تفکیک قوا به وجود آمده بود؛ اما در حال این انقلاب نیز همانند سایر انقلاب‌های غربی، دو بُعد میدانی و فکری خاص خود را مطرح می‌کرد. از لحاظ میدانی؛ وقوع جنگ هفت‌ساله در میان سال‌های ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ م که فرانسه، بریتانیا و سایر قدرت‌های اروپایی را درگیر خود کرد، تأثیر بسیار زیادی بر روی آینده ایالات مهاجرنشین که مجموعاً سیزده مستعمره آن زمان را تشکیل می‌دادند و پس از جنگ تمامی آن‌ها به تصرف انگلستان درآمدند، از خود برجای گذاشت. تحولاتی که بر اساس آن سرانجام سیزده مهاجرنشین به موجب اعلامیه استقلال اعلام کردند که دیگر حکومت انگلستان را بر نخواهند تافت و بدین‌سان برای نخستین بار در تاریخ، حاکمیت جدیدی ناشی از اراده یک ملت در این ایالات به وجود آمد که پس از جنگ‌های انقلاب آمریکا و تصویب پیمان صلح ژانویه ۱۷۸۴ م میان آمریکا و انگلستان، تثبیت گردید (زین، ۱۳۸۹: ۷۱).

البته علی‌رغم این تثبیت و حتی انعقاد پیمان دفاعی مشترک میان ایالت‌ها در سال ۱۷۷۷ م، هر ایالت آزادی و استقلال و تمام اختیارات حقوقی را در حکومت داخلی خود حفظ نمود و از این حیث رسماً اختیاراتی به اتحادیه تشکیل شده تفویض نشده بود. موضوعی که در واقع از نقایص مهم اعلامیه استقلال به شمار می‌رفت و برخی نمایندگان، همچون الکساندر هملیتون و جورج واشینگتن را که از مدت‌ها پیش طرفدار یک حکومت مقتدر مرکزی بودند، بر این باور رساند که تداوم حاکمیت از طریق حکمرانی هم‌زمان سیزده ایالت خودمختار ناممکن است. به همین دلیل اجلاس فیلادلفیا که از آن با عنوان «مجمع قانون اساسی» ایالات متحده یاد می‌شود، شکل گرفت و در آن طرح ایجاد حاکمیت واحد و دارای اقتدار مرکزی توسط پدران بنیان‌گذار به بحث گذاشته شد تا آنکه در نهایت حاکمیت دولت در ایالات متحده به شکل امروزی خود مورد تصویب قرار گرفت و قانون اساسی آمریکا پس از امضاء در سال ۱۷۸۷ م و افزوده شدن ده متمم اول آن در خصوص آزادی‌های فردی، به تصویب کلیه ایالات رسید و اجرایی شد (Bowen, 1986: 13).

کوشش و تأکید بر آزادی فردی شهروندان در برابر اقتدار حاکمیتی دولت برای و تعدیل میان دو وزنه نامتعادل حاکمیت و حقوق فردی شهروندان، هنر همه نظریه‌پردازان لیبرالیسم سیاسی بوده است. اما آنچه هنر حکومت‌سازی پدران بنیان‌گذار ایالات متحده را دوچندان و شاید هم خاص می‌کند آن است که به قول زولر «بر اساس دریافت آمریکایی دولت به هیچ‌وجه امر آرمانی نیست. بلکه برخلاف ریوبلیکا در سنت فرانسوی، دولت چه در سطح فدرال و چه در سطح ایالت، ابتدا و به نحو بسیار ملموسی یک حکومت است»؛ یعنی گروهی از انسان‌هایی که دارای قدرت هستند و بالقوه برای آزادی‌ها خطرناک‌اند. پس برای جلوگیری از خطر حکومتگران در تخدیش آزادی، جامعه باید بسیار نزدیک بدان‌ها باشد تا بتواند

بر آن‌ها نظارت کند (زولر، ۱۳۹۶: ۱۴۵). به عبارت بهتر از یک سو پدران بنیان‌گذار هر کار می‌توانستند انجام بدهند، جزء آنکه کاملاً متوجه بودند که نمی‌توانند سلطنت یا حکومت آریستوکراسی را پیشنهاد دهند، چنان‌که نماینده وقت ماساچوست «البریچ گری» می‌گوید: «یکی از هزاران شهروند ما هم به هیچ شکل از سلطنت راضی نبود» و بنابر آنچه مدیسون اظهار کرده، تنها نماینده متمایل به سلطنت الکساندر همیلتون بود و شاید همین حمایت قاطع او از آن نهاد نامحسوب از نفوذش در کنوانسیون به شدت کاست. از سوی دیگر توجه بنیان‌گذاران به حکومت جمهوری به دلیل اعتقاد ایشان به برتری حکومت جمهوری بر دیگر انواع حکومت نیز آنان را صرفاً محدود به در نظر گرفتن شکل این نوع حکومت می‌نمود. زیرا ایشان همچنین باور داشتند که ارزش بالایی برای جمهوری خواهی وجود دارد. دیدگاهی با نظر قاطبه شهروندان آمریکایی در تمام ایالت‌ها یکی بود (نک: آدال، ۱۳۹۹: ۲۰).

پس در اندیشه پدران بنیان‌گذار، دولت آزاد، دولتی است که توانایی کنترل «جهت‌دهی‌های یک اکثریت جانب‌دار و سلطه‌گرا» را دارد. برای انجام این مهم، آن‌ها تصمیم بر تقویت و تأکید بر تنوع منافع گرفتند. هر چند آن‌ها با ترجیح شیوه شور و مذاکره، هرگز رسماً قاعده‌ای را وضع نکردند که امکان حل و فصل اختلاف بین آنان را فراهم آورد. اما در هر حال مدل جمهوری آمریکایی چنان‌که هامیلتون می‌گوید: به‌طور رسمی به «اصل بنیادی دولت جمهوری مبتنی بر نظر اکثریت» ملحق می‌شود، مشروط بر آنکه در عین حال، در بردارنده یک اکثریت «قابل احترام» باشد. اما اکثریت قابل احترام یعنی چه؟ پاسخ کاملاً روشنی به این پرسش وجود ندارد. با این حال، می‌توان گفت یک اکثریت زمانی قابل احترام است که مبتنی بر تلاش برای در نظر گرفتن تمامی نظرات و تمامی منافع مربوط به پرسش مطروحه و موضوع تصمیم شکل گرفته باشد. بنابراین، ورای ظواهر حقوقی، نظام مذکور در واقع بر اساس اصلی غیر از اصل اکثریت عمل می‌کند: «یعنی بر اساس اصل توافق» (زولر، ۱۳۹۶: ۱۶۸) و اصل بنیادین توافق که نظام فدرال و جمهوری لیبرال دموکراتیک ایالات متحده بر پایه آن استوار است، شکل نگرفت، مگر به کمک اندیشه‌های پدرانی بنیان‌گذار.

۳. پی‌ریزی مبانی و بنیان‌های طرح نو حکومت در آراء و نظرات پدران بنیان‌گذار

توماس پین که تا دهه‌ها یکی از بنیان‌گذاران فراموش شده آمریکا بود، در رساله «عقل سلیم» خود وجود دولت را این‌گونه بیان می‌کند: «نیازهای ما جامعه را به وجود می‌آورند و شرارت‌های ما حکومت‌ها را. جامعه به شیوه ایجابی با ایجاد انس و الفت بین آدم‌ها خوشبختی را می‌آفریند و حکومت به شیوه سلبی از راه مهار شرارت‌های ما. یکی آمیختن و گفتگو را تقویت می‌کند و دیگری تمایز می‌آفریند. اولی حمایت و دومی سیاست می‌کند.

جامعه در هر وضعیتی برکت است، اما حکومت حتی در بهترین وضعیت شری لازم و در بدترین وضعیت، غیرقابل تحمل است. زیرا هنگامی که ستم می‌بینیم و یا با داشتن حکومت در معرض همان فلاکت‌هایی قرار می‌گیریم که در

کشوری بدون حکومت وجود دارد، مصائب ما با تعمق در این باره که خودمان ابزار ستم بر خودمان را فراهم می‌کنیم، به اوج می‌رسد» (Paine, 1774: 69). او با نقد دیدگاه موجود در مورد ضرورت وجود حکومت به‌ویژه نگاه هابز به این مقوله می‌افزاید: «اگر انسان از ندای وجدان پاک به‌طور یکنواخت و بدون مقاومت اطاعت کند، نیازی به قانون‌گذار ندارد، اما اگر چنین نباشد، آدمی به این ضرورت پی می‌برد که بخشی از دارایی‌اش را تسلیم کند تا ابزاری برای حمایت از بقیه دارایی‌اش مهیا نماید. از این رو است که آدمی به حکم مصلحت امنیت را نیت واقعی و هدف حکومت قرار می‌دهد و بدیهی است که به هر شکلی ظاهر شود، قصد دارد ما را مطمئن گرداند که با کمترین هزینه و بیشترین سود، بر سایر اشکال مرجح است». سپس او برای درک درست و واضحی از نیت و هدف حکومت می‌گوید: «اجازه دهید فرض کنیم توان یک انسان متناسب با نیازهای او نیست و ذهن او برای انزوایی دائمی آمادگی ندارد و او به زودی مجبور می‌شود، مساعدت و یاری دیگری را جستجو کند که آن دیگری هم به نوبه خود همین را تقاضا دارد. از این رو خیلی زود، ضرورت همچون نیروی جاذبه مهاجران تازه وارد، حمایت متقابل اعضاء این جامعه جایگزین عداوت‌ها می‌شود و تعهدات قانونی را ایجاد می‌کند. مادامی که اعضاء این جامعه کاملاً با هم به عدل و انصاف رفتار می‌کنند، حکومت غیر لازم نیست. اما از آنجایی که همه کس به غیر از خداوند جایز الخطا است و به ناگزیر همین اهمال‌کاری ضرورت تأسیس نوعی حکومت برای رفع کاستی فضیلت‌های اخلاقی را ایجاب می‌کند» (Paine, 1774: 70).

پین همچنین در نقد دیدگاه‌های افرادی مانند رابرت فیلمر که بر حق الهی پادشاهان تأکید داشتند، چنین می‌گوید: «عهد عتیقی مؤید این ادعا است که حکومت پادشاهی را اولین بار کافران برپا کردند و بنی اسرائیل از آن‌ها تقلید کردند. حکومت پادشاهی موفق‌ترین اختراع شیطان بود که برای رونق بت پرستی انجام داد.... بی‌دینی از این بالاتر که لقب اعلیٰ حضرت مقدس را برای یک کرم به‌کار ببریم که در اوج شکوه خود در حال تبدیل شدن به غبار است؟! همان‌طور که برتری دادن یک انسان بر سایر انسان‌ها را نمی‌توان بر اساس برابری حقوق طبیعی توجیه کرد، بر پایه نصوص کتاب مقدس هم نمی‌توان از آن دفاع نمود». او در ادامه ارجح بودن حکومت جمهوری بر حکومت سلطنتی انگلستان را این‌گونه بیان می‌کند: «با این همه اگر ما رنج بررسی بخش‌های مختلف نظام حکومتی انگلستان را بر خود هموار کنیم، درخواهیم یافت که این بخش‌ها باقی مانده‌های دو جباریت هستند. اولاً، باقی مانده جباریت سلطنتی در شخص شاه تجسم می‌یابد؛ دوماً، باقیمانده‌های جباریت اشرافی، به‌صورت اعضاء مجلس اعیان؛ سوماً، ضروریات جمهوری جدید که همان اعضاء مجلس عوام هستند و آزادی انگلستان بر فضیلت آنان استوار است» (Paine, 1774: 73-74). پین در اثر دیگر خود کتاب «حقوق انسان» نیز با تأکید بر اصول لیبرتان خود بیان می‌کند: «حقوق طبیعی انسان را نمی‌توان با منشورها اعطاء کرد، زیرا چنین چیزی قانوناً این مطلب را خواهد رساند که آن‌ها به‌وسیله همین منشورها می‌توانند لغو شوند. لذا در چنین

شرایطی این حقوق تنها به مزیت‌های قانونی تقلیل خواهند یافت. حال آنکه این حقوق ذاتی همه ساکنان [ایالات متحده] است. بنابراین واقع امر باید این باشد که افراد خودشان هر کدام با حق شخصی و مستقل خود و یا با همکاری یکدیگر این حقوق را وارد یک جامعه سیاسی نمایند» (Maier, 1993: 134).

البته در مقابل این دیدگاه به نظر می‌رسد توماس پین چنانچه برخی بیان کرده‌اند، جمهوری فرانسوی را نیز به نحو تمام عیار ستایش نمی‌کند، بلکه او اراده عمومی را آن‌گونه که در جمهوری خواهی فرانسویان لحاظ شده در صورت غفلت از کنترل آن، همپای فریب‌کاری توده‌ها توسط نظام سلطنت می‌داند. به بیان وی «سلطنت به خودی خود وسوسه‌ای است برای افرادی که تبحر پنهان کردن فریبکاری خود را در پس تاج و تخت دارند و این درجه از عقاید و وقاحت‌ها که همیشه به در بطن نظام سلطنتی همراه است، تنها در مواردی که یک دولت جمهوری، با ایجاد اصول طبیعی‌تر بنا گردد، نادیده گرفته می‌شود». هم او در بخش دوم کتاب حقوق انسان بیان می‌کند: «بخش بزرگی از نظمی که در میان انسان‌ها حکم فرماست، اثر وجود دولت نیست. منشأ این نظم اصول اساسی جامعه و مرام طبیعی انسان است. وجود نظم مقدم بر دولت است و در صورتی که ساختار صوری دولت از بین برود، باز هم وجود خواهد داشت». علاوه بر آن اشاره او به مواردی، مانند نحوه انتخاب رئیس‌جمهور توسط هیئتی از نمایندگان ایالات که امروزه به آراء الکترال کالج معروف است، نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد، پین آن الگو از نظام جمهوری را که برای ایالات استقلال یافته از استعمار مطلوب است، می‌پسندد و نه هر نظام جمهوری دیگری را.

درواقع با نگاهی دقیق‌تر به اندیشه‌های توماس پین درباره شکل مطلوب حکومت در ایالات متحده مشخص می‌شود که وی از یک سو با توجه به سابقه استبداد استعمارگران در این کشور، خواستار وجود یک دولت مقتدر مرکزی ولو به‌عنوان شری ضروری جهت ایجاد نظم و تأمین آزادی‌های عمومی بود و از سوی دیگر به دلیل ترس از سابقه استبدادی که این نوع حکومت‌ها در اروپا از خود برجای گذارده‌اند، تنها در پی تحدید خودسری‌های هیئت حاکمه بود. و این برخلاف نظر مونتسکیو است که به دلیل تجربه اعمال اقتدارات توسط حکومتی استبدادی و تمامیت‌خواه در فرانسه خواستار تحدید ذاتی قدرت حاکمیت بود. دیدگاهی ظریف و متفاوت از نگاه فرانسویان به مقوله اقتدارات حاکمیت که پس از پین، توسط دیگر پدران، مانند توماس جفرسون و جمیز مدیسون که کتاب حقوق انسان او را می‌ستوند، ادامه یافت.

۳-۱. توماس جفرسون و دفاع از حقوق طبیعی و آزادی‌های شهروندان

توماس جفرسون بحث خود را با این دیدگاه که چگونه انسان وضعیت طبیعی را برای ورود به جامعه مدنی-سیاسی ترک می‌کند؟ پی می‌گیرد. جفرسون برای بیان طبیعت انسانی به روشی متوسل می‌شود که یکی از محققان آن را «راه میانه»^۱ می‌نامد (L, at:Marx, look, 1964: 5-104).

به بیان او خوشبخت‌ترین حالت‌ها برای انسان، حالتی است که به دنبال یک راه میانه بین آنچه انسان وحشی و انسان متمدن [مدینه فاضله] قرار دارد. در واقع همان‌گونه که نوشته‌های اولیه جفرسون نشان می‌دهد هدف او وجود جامعه آمریکایی برخوردار از آزادی یا همان حقوق انسانی اولیه بود، نه ابتدایی و بی‌فرهنگ و دارای نه افراط و تفریط انحطاطی. چنین جامعه‌ای به باور وی می‌توانست اصلاحات جوامع فرهیخته را داشته باشد (Jefferson, 1785: 91). بنابر نظریه حقوق طبیعی جفرسون که بیشتر با دیدگاه رواقیون همسویی دارد، قوانین اساسی طبیعت که انسان را در حالت طبیعی دربر می‌گیرد، تقریباً همان قوانینی پایه‌ای یا به عبارتی همان قوانین بین ایالت‌ها هستند که در جامعه مدنی وضع می‌شوند. وظایف اخلاقی که در حالت طبیعی بین افراد وجود دارد، آن‌ها را در یک وضعیت همراهی با جامعه فردی خود قرار می‌دهد و مجموع وظایف همه افراد تشکیل دهنده جامعه، وظایف آن‌جامعه را در قبال افراد دیگر مشخص می‌کند. به طوری که بین جامعه با جامعه [ایالت‌ها با یکدیگر] همان وظایف اخلاقی که بین افراد تشکیل دهنده یک جامعه وجود دارد، برقرار می‌شود. در حالی که چنین وضعیتی در یک کشور برخوردار از دموکراسی غیرمستقیم [از نظر او دموکراسی‌های بزرگ با هسته مرکزی اقتدارگرا، مانند فرانسه] به دلیل عناصر سازنده آن، امکان تشکیل یک جامعه به‌عنوان یک ملت آزاد را نمی‌دهد. چارچوب ایدئولوژیکی که ثبات اجتماعی را امکان‌پذیر می‌کند و جفرسون به‌واسطه آن، دو حقیقت بدیهی را شامل برابری همه انسان‌ها و وجود حقوق غیرقابل انکار برای آن‌ها بیان می‌کند.

«برابری» برای جفرسون، شامل برابری فرصت و برابری اخلاقی است. برابری فرصت تفاوت‌های بین افراد، مانند استعدادها و موقعیت اجتماعی و... را تشکیل می‌دهد که او برای رفع آن تلاش می‌کند تا از طریق ایجاد اصلاحات در نظام جمهوری، این شرایط را به سمت تساوی سوق دهد. کوشش برای جدایی دین و مذهب از دولت، تجدید دوره‌ای قانون اساسی و اصلاحات آموزشی برای عموم شهروندان و اصلاح توزیع نابرابر اموال، نمونه‌هایی از کوشش‌های او در این زمینه هستند. اما برابری اخلاقی که جفرسون به رسمیت می‌شناسد آن است که هر انسانی از نظر شخصیتی و شهروندی، سزاوار مقام و منزلت است. از این رو، اصلاحات جمهوری حقوق انسانی را به وجود می‌آورد که خواه صاحبان آن‌ها این حقوق را به رسمیت بشناسند یا نه، دارای جنبه اخلاقی و جدا از بعد قانونی آشکارا دارای ارزش خود هستند؛ به‌عنوان مثال تعهدات اخلاقی در به رسمیت شناختن و حمایت از حقوق دیگران (Jefferson, 1776: 45-336). لذا

جفرسون نیز همانند لاک، از سه حق غیرقابل انکار زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی در اعلامیه استقلال نام می‌برد و بیان می‌کند که دولت حق ندارد زندگی شهروندان خود را کنترل کند یا مسیر سعادت آن‌ها را تعیین کند. عناصری که در آن بنیان لیبرالیسم جفرسونیان نهفته است (Jefferson, 1785: 89).

جفرسون در مقام دفاع از حقوق انسان‌ها می‌گوید: «حتی دولت‌های خوش‌بین به دموکراسی هم هنوز می‌توانند به بیراهه بروند، پس هر زمان که هر نوع حکومتی دست به این اهداف مخرب بزند، این حق مردم است که آن دولت را تغییر داده یا از بین ببرند و دولت جدیدی را بنیان‌گذارند و بنیان خود را بر چنین اصولی [اصول انسانی یاد شده] بنشانند و اختیارات خود را به شکلی سازمان دهند که به نظر می‌رسد امنیت و خوشبختی آن‌ها را تحت تأثیر قرار خواهد داد.»^۱ باین‌حال، دولت‌های پایدار نباید «به دلایل سبک و گذرا» تغییر یابند، در غیر این صورت جانشینی یک دولت فاسد با دولت دیگر به همان اندازه و یا بیشتر فاسد ایجاد کند. اما هنگامی که یک صف طولانی سوءاستفاده و غصب قدرت به‌طور ثابت یک هدف [نادیده گرفتن حقوق انسان] را دنبال می‌کند و دولت را تحت استبداد مطلق در می‌آورد، این حق [شهروندان] و وظیفه آن‌ها است که چنین دولتی را دور بریزند و نگرهبانان جدیدی برای امنیت و آینده خود فراهم کنند. لذا در خلاصه نگاه جفرسون، برای وقوع انقلاب «تعدی و غصب غیرقابل توجیه قدرت» توسط دولت لازم است (Jefferson, 1776: 19-24).

او در نامه خود به ویلیام اس. اسمیت (۱۳ نوامبر ۱۷۸۷) اضافه می‌کند، برخی از تلاطم‌ها پیامدهای آزادی هستند و خون دادن برای ایجاد حکومت سالم لازم است، زیرا اگر شهروندان به‌دقت مراقب نباشد، دولت‌ها برای منافع خود حکومت می‌کنند و علاوه بر آن، حاکمان به اشتباه تصور می‌کنند حقوقی که یک بار به آن‌ها اعطاء شده، به حق و دائم اعطاء شده است. جفرسون همچنین به جیمز مدیسون (۳۰ ژانویه ۱۷۸۷) می‌گوید: شورش مکانیزی است که به‌وسیله آن به دولت‌ها به‌طور دوره‌ای یادآوری می‌شود که دولت در جمهوری جفرسونی از مردم و آن مردم است. پس اراده اکثریت معیار عدالت جفرسونی قرار دارد^۱ (Holowchak, 2012: 64-65). با چنین دیدگاهی توماس جفرسون در قطعنامه کنتاکی سال ۱۷۹۹، مفهوم نوینی از قانون بنیادین را این‌گونه بیان می‌دارد: «آزادی سیاسی مبتنی بر حسادت است نه اعتماد، و این حسادت است که توسل به قانون اساسی را تجویز می‌کند تا کسانی را که ما مجبور به واگذاری قدرت به آنان هستیم محدود و مقید سازد. سخن گفتن از اعتماد به انسان بس است، بلکه باید وی را با کمال بدبینی در زنجیرهای قانون

۱. با توجه به استفاده از واژگانی چون شورش و انقلاب در متون جفرسون، برخی مانند؛ میرکین بر این باورند که جفرسون تمایزی بین شورش و انقلاب قائل نیست، بلکه او بین «دو سطح شورش» تمایز قائل می‌شود: شورش‌های پولیستی که مورد نظر جفرسون نیست و تهدیدهای نخبه‌گرایانه برای شورش، مانند مواردی چون قطعنامه‌های کنتاکی و ویرجینیا که مبتنی بر اخلاق و واجد وصف اعتبار جفرسونی هستند. چه اینکه از نظر جفرسون، انقلاب‌ها یا شورش‌های نخبه‌گرایانه، بزرگ‌تر، پایدارتر و پیچیده‌تر از انقلاب‌ها یا شورش‌های پولیستی هستند. نک: (Holowchak, 2012: 64-65).

اساسی نگاه داریم» (Belz, 1994: 139). دولت ملی یک احتیاج خطرناک است و با این که باید برای منفعت عمومی و محافظت و امنیت مردم و ملت و جامعه تأسیس شود، ولی باید از نزدیک زیر نظر باشد و قدرتش محدود شود. جمهوری خواهی معروف به مردم‌سالاری نمایندگی بهترین نوع دولت است و به دموکراسی نمایندگی احتیاج است تا از حکومت استبدادی و ظلم و ستم توسط اکثریت جلوگیری شود (Banning, 1978: 15).

او برای جلوگیری از وجود چنین حکومتی علاوه بر اصلاحات یادشده، حامی جدایی دین از سیاست و نویسنده قانون آزادی ادیان ویرجینیا نیز بود. از دید جفرسون، جدایی دین از سیاست، راهی برای محو مذهب نبود. بلکه این کار ضامن حفظ حقوق تمامی مذاهب در جامعه بود. او میان داشتن اندیشه مذهبی و اعتقاد به سکولاریسم تضادی نمی‌دید. بلکه به باور او دیوار جدایی دین از سیاست، بهترین روش برای آزاد نگه‌داشتن دین از مداخله دولت و همین‌طور دولتی آزاد از جدال‌های دینی و جلوگیری از فاسد شدن دین به دست دولت بود. به همین خاطر او تلاش خود برای وارد کردن جدایی دین از نهاد دولت در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا و اجرایی کردن آن در ویرجینیا از سال ۱۷۸۶ را یکی از سه کار عظیم در همه عمر خود می‌خواند (Hamburger, 2002: 23). همچنین هنگامی که مدیسون، منشور حقوق شهروندی را صرفاً «پوستینی پوشالی» می‌دید که اکثریتی مستبد به سادگی می‌توانست آن را نادیده بگیرد. جفرسون علی‌رغم دوستی عمیق با او، در این فقره از دیدگاه ضد فدرالیست‌ها^۱ که مهم‌ترین انتقاد بر قانون اساسی را فقدان یک منشور حقوق شهروندی می‌دانستند، حمایت می‌کرد. وی در ۲۰ دسامبر ۱۷۸۷ در نامه‌ای به مدیسون: «از قلم افتادن یک منشور حقوق که به روشنی و بدون سفسطه برای آزادی مذهب، آزادی مطبوعات و حراست در برابر نیروهای مسلح، محدودیت انحصارات و فشار بی‌امان و بی‌وقفه احضاریه قضایی و محاکمه توسط هیئت منصفه بکوشد» را یادآوری می‌کند و می‌افزاید: «منشور حقوق آن چیزی است که مردم در برابر هر حکومتی بر روی زمین، چه خاص و چه عام مستحق آن هستند و آن چیزی است که هیچ حکومتی نباید در برابرش امتناع ورزد یا اجازه نقضش را بدهد» (پاول، ۱۳۸۹: ۳) و این‌گونه با کوشش‌های او ده متمم به قانون اساسی کشور تازه تأسیس ایالات متحده اضافه می‌شود که توسط افرادی مانند مدیسون به تصویب کنگره رسید و به «منشور حقوق» معروف شد.

۳-۲. مدیسون و بنیان‌گذاری یک جمهوری بزرگ

جمیز مدیسون از دیگر پدران بنیان‌گذار بر این باور بود که آزادی به بهترین شکل در یک جمهوری بزرگ با منافع رقیب بسیار حراست می‌شود، وضعیتی که در آن برای یک فرد دشوار است تا دیگران را سرکوب کند. به باور مدیسون «بی‌تردید

۱. افرادی مانند جمیز مدیسون، الکساندر همیلتون، جان جی و برخی دیگر که با جدیت درباره مدل پیشنهادی توافقنامه‌های فدرال به هم پیوسته به بحث و بررسی می‌گذارند، جنبشی را به وجود آوردند که به نام فدرالیست‌ها شناخته می‌شد و در مقابل دیگرانی چون ساموئل آدامز و حتی بعدها خود همیلتون به خاطر اختلاف دیدگاه‌هایش با مدیسون و جفرسون بر مسائلی چون میزان اقتدارات حکومت مرکزی ایالات متحده پیدا کرد، نیز بودند که بنیان فکری متفاوتی را در قالب حزب فدرالیست پایه‌گذاری کردند که به ضد فدرالیست‌ها معروف شد.

هیچ‌یک از حقایق سیاسی بیش از این حقیقت که انباشتن همه قدرت قوای مقننه، مجریه و قضائیه در دست‌هایی واحد، خواه در دست یک فرد، خواه در اختیار چند فرد یا افرادی بسیار، چه به شکل موروثی و چه به شکل خودگمارده یا انتخابی، به درستی تعریفی دقیق از حکومت ستمگرانه است، دارای ارزش ذاتی یا مهر تأیید حامیان روشن‌بین آزادی نیست». او این قاعده‌ای مهم عام برای دفع خطر تمرکز قوا در پارلمان این‌گونه مورد تأکید قرار می‌دهد: «بزرگ‌ترین تضمین در برابر تمرکز افراطی قوا در یک ارگان، عبارت است از پیش‌بینی دلایل اختصاصی و ابزارهای ضروری از نوع حقوق اساسی برای هر ارگان جهت مقاومتش در برابر تعدیات سایر نهادها» (زولر، ۱۳۹۶: ۱۸۶).

به عقیده مدیسون، ساختار فدرال جمهوری در مقایسه با جمهوری بسیط، دو امتیاز به دولت‌های ایالتی و نیز فدرال می‌بخشد. اول، آنکه فدرالیسم امکان دفاع بهتری به ایالت‌ها در برابر ظهور احتمالی یک خودکامگی قوای عمومی می‌دهد، زیرا در این نظام، دو سطح از دولت وجود دارد - ایالتی و فدرال - که هر یک دیگری را کنترل می‌کند. به علاوه، از آنجاکه هر یک از این دولت‌ها ملزم به کنترل خود در درون است، حقوق مردم به نحو دوگانه در مقابل دولت‌ها حراست می‌شود؛ و دوم، ساختار فدرال جمهوری است که به آن امکان حراستی بهتر از جمهوری بسیط را در برابر خطر اکثریت متجاوز به حقوق اقلیت می‌دهد، زیرا جامعه در چنان ترکیب، تعدد و تنوع منافع گروهی از شهروندان تقسیم می‌شود که امکان ظهور قدرت مطلق اکثریت از بین این منافع، به حداقل می‌رسد. بنابراین فدرالیسم به بهترین تضمین‌گر حقوق اقلیت تبدیل می‌شود (زولر، ۱۳۹۶: ۱۸۷).

او برنامه خود برای تأسیس چنین حکومتی را در مقاله شماره (۱۰) از نظرات فدرالیست‌ها به این صورت مطرح می‌کند: ادعای اینکه دولتمردان روشن‌بین می‌توانند منافع متضاد را با هم سازگار کرده و همه را به مشارکت در خیر عمومی وادارند، بیهوده است. فرماندهی امور همواره در دستان دولتمردان روشن‌بین نیست. بنابراین، مشکلات ناشی از جناح‌بندی‌ها قابل حل نیستند و تنها راه چاره، مهار کردن تبعات آن‌هاست. اگر تعداد افراد یک جناح قدرتمند کمتر از اکثریت جامعه باشد، راه نجات از مشکلات مذکور در رعایت اصل جمهوریت نهفته است. این اصل به اکثریت اجازه می‌دهد تا از طریق رأی‌گیری به‌طور منظم، از طرح‌های مضر جناح قدرتمند جلوگیری کند. در این صورت، آن جناح قادر نخواهد بود که خشونت خود را اعمال کند و نمی‌تواند اقداماتش را تحت پوشش قانونی قرار دهد. از سوی دیگر، زمانی که یک جناح حاکم بر اکثریت است، شکل حکومتی مردمی می‌تواند به آن اجازه دهد که خیر عمومی و حقوق دیگر شهروندان را به نفع منافع خود نادیده بگیرد. بنابراین، تضمین خیر عمومی و حقوق فردی در برابر تهدیدات این جناح، در حالی که روحیه و ساختار حکومت مردمی حفظ شود، هدفی است اساسی که پژوهش ما به آن پرداخته است.

برای دستیابی به این اهداف، تنها دو راه وجود دارد: نخست، باید از هم‌زمانی منافع و آرزوهای مشابه در میان اکثریت جلوگیری کرد، یا به‌گونه‌ای شرایط را تنظیم کرد که اکثریتی که به دنبال قدرت و منافع است، به لحاظ تعداد و وضعیت محلی، نتواند طرح‌های ستمگرانه‌اش را اجرایی کند. در غیر این صورت، اگر انگیزه و فرصت با هم همسو شوند، می‌دانیم که نه از اخلاق کاری برای کنترل وضعیت بهره‌برداری خواهد شد و نه از تأثیرات مذهبی. لذا دموکراسی ناب که منظور من از آن، جامعه‌ای متشکل از گروه کوچکی از شهروندان است که دور هم جمع می‌شوند و شخصاً بر خود حکومت می‌کنند، در برابر بدی‌های جناح‌بندی هیچ درمانی ندارد که عرضه کند. به همین دلایل این دست از دموکراسی‌ها همواره صحنه نمایش آشوب و نزاع و با امنیت شخصی و حفظ حقوق مالکیت ناسازگار بوده‌اند و به‌طور کلی، وجودی گذرا و مرگی خشونت‌بار داشته‌اند.

وی در ادامه با نقد دیدگاه کسانی چون روسو، چنین می‌گوید: نظریه‌پردازان سیاسی که از این نوع حکومت دفاع می‌کنند، به اشتباه فرض کرده‌اند که با کاهش افراد به برابری کامل در حقوق سیاسی، می‌توان برابری و همانی در دارایی‌ها، باورها و احساسات آن‌ها را نیز برقرار کرد. همچنین باید اشاره کرد که جمهوری از نظر آن‌ها با دموکراسی محض تفاوت‌های مهمی دارد. این تفاوت‌ها شامل دو مورد است:

نخست، در جمهوری، حکومت به گروه کوچکی از شهروندان واگذار می‌شود که دیگر شهروندان آن‌ها را انتخاب کرده‌اند؛ دوم، تعداد شهروندان و وسعت سرزمینی که جمهوری می‌تواند بر آن حاکم باشد، بزرگ‌تر است. این تفاوت اول به معنای تلطیف و گسترش دیدگاه‌های عمومی است که از طریق نمایندگان منتخب شهروندان انجام می‌شود. این نمایندگان باید بتوانند نفع واقعی کشور را تشخیص دهند و احتمال کمتری دارد که نوع دوستی و عدالت‌خواهی آن‌ها تحت تأثیر ملاحظات موقت و جانبدارانه قرار گیرد. رهبری جمهوری که در اینجا مد نظر است، حکومتی است که بر مبنای نمایندگی عمل می‌کند و چشم‌انداز متفاوتی را ارائه می‌دهد و درمانی را وعده می‌دهد که به دنبالش هستیم. در این نوع جمهوری، اگرچه تعداد نمایندگان لزوماً متناسب با تعداد رأی‌دهندگان نیست، اما سهم شخصیت‌های شایسته در جمهوری‌های وسیع کمتر از جمهوری‌های کوچک نیست. در واقع، این افراد در جمهوری‌های بزرگ از فرصت‌های انتخاب بیشتری برخوردارند، به همین دلیل شانس بیشتری برای انتخاب شدن دارند. از این نظر، قانون اساسی فدرال ترکیبی خوشایندتر است. در این قانون، منافع بزرگ و کلی به قانون‌گذاری ملی و منافع محلی و خاص به قانون‌گذاری ایالتی ارجاع می‌شوند. بنابراین به روشنی پیداست همان امتیازی که جمهوری کوچک در کنترل آثار ناشی از افتراق بر دموکراسی دارد، جمهوری بزرگ هم از همان امتیاز برخوردار است؛ امتیازی که از آن اتحاد است در مقابل ایالاتی که این اتحاد را تشکیل داده‌اند. بدین‌سان، در گستره و ساختار اتحاد است که ما درمانی جمهوری‌خواهانه برای معالجه بیماری

که معمولاً حکومت جمهوری بدان دچار می‌شود در دست داریم. لذا باید در گرامیداشت روح فدرالیسم و حفظ عنوان فدرالیستی خود از خود غیرت نشان دهیم (Federalist, 1961: 82-91).

مدیسون پس تشریح شکل مطلوب دولت در ایالات متحده، به مانند دیگر پدران برای آنکه چنین قدرتی نتواند به حقوق و آزادی‌های شهروندان تعرض کند، پیشنهاد سازماندهی شکل دولت را به نحوی داد که نه تنها ارگان‌های آن نتوانند تبدیل به یک اکثریت همدست برای اعمال خودسری‌های خود شوند، بلکه حتی در حین حراست از حیطه صلاحیت خود، برای خیر عمومی عمل کنند. در نتیجه تئوری مدیسون امکان تکثر منافع در بطن دولت، بدون ترس از آثار منفی آن فراهم آمد و بدین ترتیب این تئوری راه را بر تحقق دولت کثرت‌گرا در آینده که به‌عنوان تضمین حقوق همگان است، گشود. هرچند که وی برداشتی تکثرگرا از سیاست ارائه نمی‌دهد و در مجموعه نظرات وی، دولت یک عرصه عمومی نیست که در آن از یک سیاست محرک امتیازدهی متقابل بهره‌گیری شود تا تمامی منافع به‌منظور تدارک خیر عمومی گرد هم آیند. بلکه از نظر مدیسون، دولت بیشتر یک داور بی‌طرف متشکل از انسان‌های روشن‌بین است که بایستی بین تمامی این منافع داوری کند، بدون اینکه اجازه دهد به‌وسیله قویترین‌ها تسخیر شود^۱ (زولر، ۱۳۹۶: ۱۶۲-۱۶۱). البته در مقابل دموکراسی برابری طلبانه جفرسون و مدیسون، دیگرانی چون الکساندر همیلتون و جان آدامز نیز بودند که با ارائه دیدگاه‌های متفاوت بیشتر بر وجه اقتدارگرایی دولت تأکید داشتند تا وجه دموکراسی آن.^۲ اما ایشان نیز در حال با شکل حکومت جمهوری، تفکیک قوا و لزوم تضمین آزادی‌های عمومی که مخالفان از آن‌ها سخن می‌گفتند، موافق بودند و در این راه هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند. در نهایت چنین نگاه وحدت‌گرا پدران بنیان‌گذار و از طرفی جدال فکری آنان در نحوه توزیع قدرت حاکمیت بود که پس از استقلال آمریکا، قانون اساسی نظریه تفکیک قوا را در قالب مدلی خاص از جدایی قوا برای جمهوری جدید به ارمغان آورد که در حال حاضر نیز علی‌رغم تعدیلات صورت گرفته، باز هم نماد عینی رژیم تفکیک کامل قوا در «مدل ریاستی» ایالات متحده است. رژیمی که ویژگی آن نه صرفاً جدایی کارکردی سه قوه، بلکه تأکید بر استقلال عمل آن‌ها است، به نحوی که هیچ‌یک از نهادهای حکومتی در اجرای کارکرد نهاد دیگر دخالتی ندارد، زیرا در این صورت چالش در امور سیاسی حتی می‌تواند به فلج شدن امور کشور منجر شود. لذا در عین حال که در ایالات متحده قوه

۱. بر همین اساس، در قانون اساسی و نظم حقوقی ایالات متحده آمریکا، منافع عمومی از مجرای اصول و سازوکارهای مختلف مانند تفکیک قوای سه‌گانه حکومتی، اساسی‌گرایی و بازنگری قضایی تصمیمات و اقدامات مقنن و دولت اداری و حمایت از حقوق و آزادی‌های عمومی، رعایت الزامات شایسته قانونی و حمایت برابر تحت قانون شناسایی شده و مورد حمایت است. هرچند که نباید نادیده انگاشت، مفهوم منافع عمومی خود به ارزش‌های اجتماعی، هنجارهای فرهنگی و ایدئولوژی‌های سیاسی وابسته است و می‌تواند تفسیرهای متفاوتی به دست دهد. لذا در وضعیت امروزین گستره منافع عمومی و دامنه مداخله دولت در تضمین و ارتقای آن اغلب موضوعاتی مناقشه‌آمیز در گفتمان حقوق عمومی مدرن است. برای اطلاع بیشتر نک: عبدی‌پور، ابراهیم، مؤمن، مهرداد (۱۴۰۳). «تأملی بر چیستی منفعت عمومی (مطالعه تطبیقی از منظر حقوق عمومی اقتصادی)»، شماره ۱، حقوق عمومی تطبیقی، ص ۸۷-۶۱.

۲. برای اطلاع بیشتر درخصوص این دیدگاه‌ها، نک: Taylor, James (2019). *Massachusetts Legacy, and Impact Adams: John*. Society Historical

مجریه همواره دست بالاتری را دارد، اما به طور رسمی صحبت از وجود «قدرت‌هایی برابر و مساوی» در بین قوا است که لازمه بقای عملکرد این سیستم غیرمنعطف و جلوگیری از اختلال در آن است. وجود نقاط تماس فراوان و جریان ارتباطی مستمر میان سه قوه، به نحوی که اگرچه میان آن‌ها مشارکت وجود ندارد، اما دست‌کم باب مذاکره همواره باز است (Quermonne, 2006:134). چنین سیستمی با زدودن اختلافات اساسی و ایجاد نوعی اجماع سیاسی و وفاق ملی میان قوای سه‌گانه بر اساس آرمان‌های مشترک، سعی بر حفظ کارایی سیستم تفکیک قوا دارد، وگرنه مکانیسمی واقعی برای حل اختلاف میان آن‌ها وجود ندارد. و این همان اصل توافق است که بنیان جمهوری لیبرال دموکراتیک ایالات متحده و نظام نظارت و تعادل قوای تفکیک شده آن را تشکیل می‌دهد.

نتیجه‌گیری

مبارزات میدانی و کوشش در جهت تغییر ساختارها، قواعد سیاسی و حقوقی و... عوامل تقریباً ثابت در وقوع تمامی انقلاب‌ها هستند. اما آنچه بیش از همه ما حاصل یک انقلاب را تعیین می‌کند، نقش سرنوشت‌ساز تبعات فلسفی - سیاسی هدایت‌کنندگان فکری آن است، به‌ویژه که بر اساس تجربه انقلاب‌های غربی اگر این هدایت‌گری برآمده از خواست‌ها و نیازهای اساسی یک ملت باشد، بنیان نوینی از حکومت را پی‌ریزی می‌کند که می‌تواند اهداف انقلابی خود را به نحوی کاملاً متفاوت از سایر دولت‌های انقلابی به پیش ببرد. نمونه‌ای از چنین نقش‌آفرینی را می‌توان در وقوع دو انقلاب رقیب فرانسه و ایالات متحده به‌وضوح مشاهده نمود. در فرانسه پیش انقلاب، در یک‌سوی جدال فکری اندیشه‌های مهارکننده نظام طبقاتی و موناشری حق حاکمیت الهی، دیدگاه‌های مونتسکیو قرار داشت که با تمسک به پادشاهی منورالفکر و پیش کشیدن اصل تفکیک قوا، خواستار اجرای این هدف بود. حال آنکه در سوی دیگر ژان ژاک روسو بنیان نظم سیاسی کهن حاکمیت را فاسدتر از آن می‌دانست که اصلاح‌پذیر باشد. به همین خاطر او براساس اصلی‌ترین نیاز فرانسه آن زمان، یعنی تغییر نظام به‌شدت نابرابر اجتماعی، طرح نوبی از حکومت را در قالب یک قرارداد اجتماعی ترسیم و بنا نهاد که اراده عمومی را به نمایندگی از ملت و نه موناشری به پیش می‌برد. طرحی که بر پایه تقدم و اولویت بخشیدن به اصل برابری نسبت بر دیگر اصول بنیادین حقوق عمومی، سرانجام منجر به ایجاد نظام جمهوری سوسیال دموکراتیک فرانسه شد.

در مقابل فرانسویان، مستعمره‌نشینانی در آن سوی اقیانوس قرار داشتند که حقوق طبیعی و به‌ویژه آزادی آنان را نه نظام اقتدارگرایی دولت مرکزی، بلکه وجود استعمار سلب کرده بود و اتفاقاً برخلاف فرانسه، آنچه حقوق مذکور را تأمین می‌کرد، بیش از همه در وجود یک دولت مقتدر مرکزی مستقل قرار داشت. حال آنکه ایجاد چنین دولتی با چالش‌های خاص خود روبه‌رو بود. از جمله سابقه استعمار انگلستان که ایالات متحده را به سمت تشکیل هر دولتی جز نظام اقتدارگرایی سلطنت سوق می‌داد و از طرفی نظام جمهوری فرانسویان نیز که اراده عمومی را در عام‌ترین معنا ترسیم و بدین لحاظ آزادی ساکنین

و ایالت‌ها را در مقابل قدرت حکومت مرکزی از بین می‌برد، قابلیت اجرا نداشت. در چنین شرایطی است که هنر پدران بنیان‌گذار رقم می‌خورد. اندیشه‌هایی که علی‌رغم درک دو انقلاب انگلستان و فرانسه و تأملاتی بر گفته از دیدگاه‌های مونتسکیو، روسو و لاک، به این نتیجه رسید که برای تأمین حقوق و آزادی‌های فردی، همه قدرت‌های موجود، یعنی مردم و ایالات و دولت مرکزی، باید هم‌سو و در یک جهت قرار گیرند. وفاقی ملی که پیشبرد اهداف جامعه را نه از طریق مهار ذات قدرت‌های موجود، بلکه تنها از راه مهار خودسری‌های قدرت آنان، میسر می‌دانست و این‌گونه پدران بنیان‌گذار براساس اصل توافق موفق شدند، نظام جمهوری لیبرال دموکراتیک آمریکا را به‌عنوان نظام رقیب و میانه‌رو نسبت به حکومت‌های برآمده از دو انقلاب فرانسه و انگلستان بنا گذارند.

فهرست منابع

- ایزاک، ژول؛ ماله، آلبر (۱۳۹۵). *انقلاب کبیر فرانسه*، مترجم: رشید یاسمی، تهران: ناشر: انتشارات امیرکبیر.
- ایمانی، محمد (۱۳۹۵). «حد اعتدال آزادی؛ مروری بر اصل تفکیک قوا در اندیشه مشروطه‌خواهی»، سیاست‌نامه، شماره ۶.
- پاول، جیم، (۱۳۸۹). «جیمز مدیسون؛ طراح مرکزیت ستیز حکومت مرکزی»، مترجم: محسن محمودی، حوزه اندیشه، شماره ۲۳.
- دومنسکیو، شارل، (۱۳۴۹). *روح القوانین*، مترجم: علی اکبر مهتدی، چاپ چهارم، تهران: ناشر: انتشارات امیرکبیر.
- روسو، ژان ژاک، (۱۳۷۹). *قرارداد اجتماعی*، مترجم: مرتضی کلانتریان، چاپ اول، تهران: ناشر: نشر آگاه.
- زولر، الیزابت، (۱۳۹۶). *درآمدی بر حقوق عمومی*، چاپ سوم، مترجم: سید مجتبی واعظی، تهران: ناشر: انتشارات جنگل.
- زین، هاوارد، (۱۳۸۹). *رؤیای آمریکایی: روایتی دیگر از تاریخ مردم آمریکا*، مترجم: فاطمه شفیعی سروستانی، تهران: ناشر: انتشارات هلال.
- طباطبایی، جواد، (۱۳۹۵). *تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا*، جلد اول «از نوزایش تا انقلاب فرانسه»، چاپ دوم، تهران: ناشر: انتشارات مینوی خرد.
- طباطبایی، سید محمد، (۱۳۹۶). «نظریه تفکیک قوا و سازماندهی قدرت سیاسی نزد دولت»، فصلنامه دولت‌پژوهی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۲۱.
- عبدی‌پور، ابراهیم؛ مؤمن، مهرداد (۱۴۰۳). «تأملی بر چیستی منفعت عمومی (مطالعه تطبیقی از منظر حقوق عمومی اقتصادی)»، شماره ۱، حقوق عمومی تطبیقی.
- عیوضی، زینب، (۱۳۹۶). «ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی و انقلاب فرانسه: بررسی بنیان‌های مشروعیت سیاسی در اروپای جدید»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- قاضی، ابوالفضل، (۱۳۸۳). *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، چاپ دوازدهم، تهران: ناشر: نشر میزان.
- کاسیرر، اندرو، (۱۳۷۸). *مسئله ژان ژاک روسو*، مترجم: حسن شمس‌آوری، تهران: ناشر: نشر مرکز.
- لاگلین، مارتین، (۱۳۹۲). *مبانی حقوق عمومی*، مترجم: محمد راسخ، چاپ سوم، تهران: ناشر نی.
- هادیان، ناصر، (۱۳۹۱). *مفهوم انقلاب و تحولات جهان عرب*، فصلنامه سیاست، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴.

References

- Banning, Lance (1978). *The Jeffersonian Persuasion: Evolution of a Party Ideology*, p:15.
- Belz, V. Herman (1994). *"In Pursuit of Jeffersonian Constitutionalism"*, Capital University Law Review, vol.23
- Caporioni, Giovanni (2015). *Rousseau's General Will*, Myslpolityczna, P: 62.
- Furet, François (1992). *Revolutionary France, 1770 - 1880*, p: 45.
- Hamburger, Philip (2002). *Separation of church and state*, Harvard University Press.

- Holowchak, M.A (2012) *.Philosophical Essays on Thomas Jefferson*, Lanham: Rowman & Littlefield, p: 64 - 65.
- Jefferson, Thomas (1776) *.Declaration of Independence*, in WTJ5: 19 – 24.
- Jefferson, Thomas (1776) *.Draft Constitution for Virginia*, in WTJ5: 336 – 45.
- Jefferson, Thomas (1785) *.Notes on the State of Virginia*, William Peden (ed.) , Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1954, p: 91.
- Maier, Pauline (1993) *American Scripture: Making the Declaration of Independence*, New York: Alfred A. Knopf, p: 134.
- Marx, L (1964) *.Technology and the Ideal of Shepherding in America*, New York: Oxford University Press.
- Mirkin, H (1972) .“Rebellion, Revolution, and the Constitution: Thomas Jefferson’s Theory of Civil Disobedience”, *American Studies*, p: 64 - 65.
- Paine, Thomas (1774) *.Common Sense*, by: G. P. Putnam's Sons, New York and London.
- Quermonne, Jean-Louis (2006) *.Les régimes politiques occidentaux*, Paris, Seuil.
- Taylor, James (2019) *.John Adams: Impact and Legacy*, Massachusetts Historical Society.
- The Federalist* (1961) .One printed edition of the text is edited by Jacob E. Cooke (Middletown, Conn., Wesleyan University Press)
- In Persian
- Abdi-Pour, Ebrahim, Momin, Mehrdad (1403). "Reflection on the nature of public interest (a comparative study from the perspective of public economic law)" Vol. 1, No. 1, *Journal of Comparative Public Law*, pp. 61-87.
- Ayouzi, Zainab (2016) ."Jean-Jacques Rousseau, Social Contract and the French Revolution: Investigating the Foundations of Political Legitimacy in New Europe", *Research Center for Humanities and Cultural Studies*.
- Cassirer, Andrew (1378) *.The Problem of Jean-Jacques Rousseau*, translator: Hasan Shams-Avori, Tehran, publisher: Nash Karzan.
- Domontesquio, Charles (1349) *.Ruh al-Quwanani*, translator: Ali Akbar Mehtadi, 4th edition, Tehran, publisher: Amir Kabir Publications.
- Ghazi, Abolfazl (1383) *.Constitutional Law and Political Institutions*, 12th edition, Tehran, Publisher: Mizan Publishing.
- Hadian, Nasser (2019) *.the concept of revolution and developments in the Arab world*, *Political Quarterly*, *Journal of the Faculty of Law and Political Science*, No. 4.

- Imani, Mohammad (2015). "The limit of moderation of freedom; A review of the principle of separation of powers in the thought of constitutionalism", *The Journal of Politics*, No. 6.
- Isaac, Jules, Maleh, Albert (2015). *The Great French Revolution*, translator: Rashid Yasmi, Tehran, publisher: Amirkabir Publications.
- Laughlin, Martin (2012). *Basics of Public Law*, translator: Mohammad Rasakh, third edition, Tehran, Ney Publishing.
- Powell, Jim (1389). "James Madison; The anti-centralist designer of the central government", translator: Mohsen Mahmoudi, *Hohza Andisheh Magazine*, No. 23.
- Rousseau, Jean-Jacques (1379). *social contract*, translator: Morteza Kalantarian, first edition, Tehran, publisher: Aghah Publishing.
- Tabatabaei, Javad (2015). *History of New Political Thought in Europe*, Volume I, "From Nozaish to the French Revolution", Second Edition, Tehran, Publisher: Minoi Khard Publications.
- Tabatabai, Seyyed Mohammad (2016). "Theory of Separation of Powers and Organization of Political Power in the State", *State Studies Quarterly, Journal of Faculty of Law and Political Science*, No. 21.
- Zain, Howard (1389). *The American Dream: Another Narrative of the History of the American People*, Translator: Fatemeh Shafiei Sarostani, Tehran, Publisher: Hilal Publications.
- Zoller, Elizabeth (2016). *an introduction to public law*, third edition, translator: Sidmjatabi Vaezi, Tehran, publisher: Jangal Publications.